



## مبانی اخلاق از دیدگاه مولوی\*

دکتر محمد غلامرضایی ■

دانشیار گروه آموزشی ادبیات فارسی دانشگاه یزد □ □

### چکیده

اخلاق و تهذیب نفس - که از نظر صوفیان جنبه فردی دارد - به نفس و مباحث آن مربوط است. نفس در وجود آدمی از ازدواج روح با جسم پدید آمده و از آن، دو صفت «هوا» و «غضب» تولد کرده است. سایر صفات زشت، از افزونی یا نقصان این دو صفت به وجود می‌آید. هدف صوفیان، به اعتدال درآوردن این دو صفت است و معیار، فرمان شریعت، هوا و غضب چون اعتدال یافتند روح را چون مرکبی هستند که او را در سیر معنوی یاری می‌دهند.

غلبه صفات نفسانی، دل را محجوب کرده، بینش راستین را از انسان سلب و تأثیر اعمال نیک را در درون آدمی زایل می‌کند؛ بنابراین سالک باید ابتدا، نفس خویش را مداوا کند. به اعتقاد صوفیان، با آرزوهای نفسانی باید مخالفت کرد. نفس بزرگترین دشمن دوست‌روی انسان است. تکبر و خودپسندی نفس در همه انسانها پنهان است و به هنگام آزمایش الهی بروز می‌کند.

به جز اخلاق فردی که در آثار متصوفه و از جمله در مثنوی انعکاسی وسیع دارد، مولانا به اخلاق اجتماعی نیز توجهی نشان داده است زیرا عصر او، عصر انحطاط اخلاقی است. رواج رکود، سستی و تنبلی در میان مردم، از یکدیگر رمیدن و به گرانی به یکدیگر پویدن و استمرار اندوه در میان مردمان جامعه و تقلید و تعصب، از جمله مواردی است که مولوی در آثار خویش بدانها التفات کرده است.

\*. بحثی است درازدامن. در این مقال، به اختصار هرچه نامتبر، در باب برخی از مهمترین موضوعات بحث شده است.

اخلاق، پیوسته یکی از مهمترین مسائل جوامع بشری بوده است؛ زیرا بسیاری از انسانها برای رسیدن به مقاصد مادی و ارضای شهوات خویش، اصول و قواعد انسانی و اخلاقی را زیر پای می‌گذارند و در بعضی از ادوار تاریخی، به علت‌های گوناگون، این فساد عمومی می‌شود و شدت می‌یابد چون اساس این انحطاطها، از نظر فردی، در وجود انسانها نهفته است، رسالت اولیای الهی و مردان خداجوی، مداوای این بیماری نفسانی و اجتماعی بوده است. متصوفه نیز بخش عمده فعالیت خود را به همین موضوع اختصاص داده بودند. البته تزکیه و تهذیب نفس از دیدگاه آنان، جنبه فردی داشته است؛ زیرا می‌کوشیده‌اند زبردستان و مریدان خود را یک یک به تهذیب اخلاق وادارند. به همین سبب، در تاریخ تصوف، هیچگاه انقلاب و تحولی مشابه بسیاری از انقلابهای تاریخ - که تأثیر و تحولی سریع و عمومی در میان مردم به وجود آورده‌اند - نمی‌یابیم. سالک طریقت جز با توکل به ذات حق، ارشاد پیر و جهد خویش راه نمی‌پیماید. فردی بودن کار صوفیان در آثار آنان نیز انعکاس دارد. این مضمون را از این ابیات گلستان سعدی می‌توان دریافت:

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه	بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود	تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن کلیم خویش به در می‌برد ز موج	وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را <sup>۱</sup>
و سنایی در حدیقه الحقیقه درباره سلوک - که امری است فردی - چنین سروده است:	
در ره از آب‌های جانکاهت	پل نگهبان بود نه همراهت
لاجرم دید بایدت ناچار	اندرین ره رباطیان بسیار
زینهمه هیچ هم‌مرمی مطلب	توشه جوی از پی خود و مرکب <sup>۲</sup>

### متن

مباحث و تعلیمات اخلاقی متصوفه، با مبحث نفس ارتباط مستقیم دارد؛ به همین سبب، سخن گفتن در باب اخلاق از دیدگاه صوفیان، بی‌توجه به موضوع «نفس» بحثی است ناقص، به ویژه که متصوفه درباره نفس و شناخت آن کنجکاوها کرده و سخنان باریک گفته‌اند، آنچنان که عقاید و مباحث آنان در این زمینه «بر ملاحظات مهم روانشناسی مبتنی شده است»<sup>۳</sup>. ما در این گفتار می‌کوشیم تا به اختصار هرچه تمامتر، نفس را مطابق عقاید آنان بشناسانیم و این بحث را مقدمه‌ای لازم است. آنچنان که از مباحث آنان استنباط می‌شود، رمز خلقت انسان را باید در این حدیث قدسی معروف

۱. گلستان، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۹۳.

۲. حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، تصحیح مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹، ص ۳۲۰ و ۳۲۱. همچنین ابن بیت حافظ: «جریده رو که گذرگاه عالیت تنگ است...» دیوان حافظ، به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران: انتشارات محمدعلی علمی، ۱۳۴۶، ص ۲۷.

۳. زرین کوب، دکتر عبدالحسین؛ ارزش میراث صوفیه، تهران: امیرکبیر، ج ۴، ص ۱۳۵۶، ص ۱۰۳.



جُست که می‌فرماید: «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف»<sup>۴</sup> چون خداوند - مطابق این حدیث - عشق به شناخته شدن داشت، بار امانت<sup>۵</sup> خود را مطابق آیه هفتاد و دوم از سوره احزاب به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کرد و آنان جمله از حمل بار امانت تن زدند، اما انسان آن را پذیرفت زیرا او ظلوم و جهول بود.<sup>۶</sup>

به نظر متصوفه، ملائکه از حمل بار امانت عاجز بودند، زیرا نیروی بدنی نداشتند و حیوانات از آن ناتوان بودند، زیرا نیروی روحی نداشتند. حمل بار امانت را وجودی می‌بایست که او را هم نیروی روحی و معنوی باشد و هم نیروی بدنی، و این دو صفت جز در انسان جمع نیست<sup>۷</sup>؛ اما نکته این است که بدن - که به اعتقاد آنان از ترکیب و تلفیق اعداد به وجود آمده است<sup>۸</sup> خود عامل نیروهایی در انسان است. به عبارت دیگر، نفس همان روح حیوانی است<sup>۹</sup> که از ازدواج روح - تفرقة الهی - با عناصر - یعنی جسم - پدید آمده و از نفس دو فرزند هوا و غضب تولد کرده است؛ هوا جهول است و غضب ظلوم.<sup>۱۰</sup> هوا در اصل، میل و قصد به فرود است و آن صفت دو عنصر خاک و آب است، و غضب میل به بالا و رفعت جویی و چیرگی است و آن صفت باد و آتش است<sup>۱۱</sup>. به نظر متصوفه، این دو صفت در آدمی، صفت حیوانی است و آن را که بنده این دو صفت خویش است از بت پرست بدتر می‌دانند:

بندۀ بطن و لذت و شهوات	بتر از بنده عزیزی و منات
کاین ز خوف از بیدی نسازد ساز	و آن ز شهوت به بد گراید باز
... خشم و شهوت خصال حیوان است	علم و حکمت کمال انسان است
... زین دو قوت به گاه کام و نبرد	به سباع و بهیمه ماند مرد <sup>۱۲</sup>

این دو صفت برای بقای نفس ضروری است؛ زیرا با صفت هوا، جذب منافع می‌کند و با صفت غضب دفع مصرات.<sup>۱۳</sup>

به نظر صوفیه، نقصان این دو صفت، سبب نقصان نفس و بدن است و افزونی این دو، سبب نقصان عقل و ایمان است.<sup>۱۴</sup> اگر هوا غالب شود، شره، حرص، آرزو جویی، خست، دنانت، بخل، خیانت، چاپلوسی و بی‌شرمی پدید می‌آید و اگر صفت هوا در وجود انسان مغلوب شود، انوثت، خنوثت و فرومایگی پدید می‌آید و اگر غضب از حد اعتدال تجاوز کند، بدخویی، عداوت، تندی، خودرأیی، دروغ، خودپسندی،

۴. فردزافر، بدیع الزمان؛ احادیث منوی، تهران: امیرکبیر، ج ۲، ۱۳۶۷، ص ۲۹. تفصیل مطلب را مراجعه بفرمایید، به فصل دوم از باب دوم مرصادالعباد.

۵. به نظر صاحب مرصاد العباد (تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۲، ۱۳۶۵، ص ۴۱، س ۷)، «بار امانت» معرفت است؛ و ابوالفضل رشیدالدین میبیدی در تفسیر کشف الاسرار (به اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران: امیرکبیر، ج ۸، ۱۳۶۱، ص ۱۱۰) می‌گوید: «امانتی به نزدیک تو نهادند از عهد ربوبیت «الست بربکم» و مهر «بلی» برو نهادند.»

۶. همان، ص ۴۱ و ۶۶.

۷. مرصادالعباد، ص ۴۱.

۸. همان، ص ۶۵ و ۸۰ مولوی گفته است:

زندگانی آشنایی ضدهاست

مرگ آن کاندز میانشان جنگ خاست

(منوی، چاپ نیکلسون، دفتر اول، ص ۷۹)

۹. همان، ص ۱۸۴.

۱۰. همان، ص ۱۷۴.

۱۱. حذیفة الحقیقه، ص ۳۷۸.

۱۲. همان، ص ۱۷۸.

۱۳. همان، ص ۱۷۹.

۱۴. مرصادالعباد، ص ۱۷۹.

تفاخر، تکبر، لاف زدن، بزرگ بینی، استخفاف کردن و در خلق افتادن ایجاد می شود.<sup>۱۵</sup> اگر غضب ناقص و مغلوب باشد، بی حمیتی، تنبلی، ذلت و عجز به وجود می آید.<sup>۱۶</sup> اگر کسی غضب خویش را نتواند بروز دهد، در او آتش حقد شعله می کشد و اگر هوا و غضب با هم غلبه کند، حسد پدید می آید، زیرا بر اثر غلبه هوا، مردم هرچه را که در دیگران می بینند و پسندش می آید، بدان میل می کند و به سبب غلبه غضب، نمی خواهد که آن کس، دارنده آن چیز باشد.<sup>۱۷</sup> بنابراین، فسق و فجور، قتل و غارت و آزار رساندن و سایر انواع فساد، زمانی بروز می کند که این دو صفت در وجود انسان از اعتدال بیرون شده<sup>۱۸</sup> باشد. مهار کردن صفت شهوت، باعث پیدایش قناعت، شرم، آرامش، ظرافت، پارسایی و کوتاه دستی است و مهار کردن غضب، موجب بروز صفات صبر و بردباری، عفو، ثبات، شجاعت و کرم است.<sup>۱۹</sup> بنابراین، منظور از تربیت و تزکیه نفس، به اعتدال باز آوردن این دو صفت است نه نابود کردن آنها، و میزان آن در تمام احوال، قانون شریعت است؛ یعنی هر یک از این دو صفت را به فرمان شرع و با رعایت تقوا به کار باید داشت، زیرا غالبی یا مغلوبی هر یک از این دو صفت، ویژگی بهایم و سبّاع است، چه در بهایم، صفت هوا غالب است و غضب مغلوب و در سبّاع برعکس. به همین سبب، بر بهایم حرص و شره غلبه دارد و بر سبّاع، قهر و چیرگی و صید و قتل.<sup>۲۰</sup>

بدین ترتیب، روشن شد که اعمال انسان، تابع صفات گوناگونی است که بدانها اشارت شد. متصوّفه را در این زمینه، تعبیرات مختلف است. امام محمد غزالی، در درون انسان، چهار کارفرما را فعال می داند: شهوت، غضب، دیوی و فرشتگی<sup>۲۱</sup>، و می گوید: «هر حرکتی که بکنی، صفتی در دل تو حاصل می شود که آن در تو بماند و در صحبت تو بدان جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند»<sup>۲۲</sup>

اجتماع صفات نفسانی گوناگون در درون انسان، وجود او را چون پیشه ای کرده است پر از بهایم و سبّاع.

مولوی می گوید:

در وجود ما هزاران گرگ و خشوک	صالح و ناصالح و خوب و خشوک
حکم آن خوراست کان غالبتر است	چونک زر بیش از مس آمد آن ز رست
سیرتی کان در وجودت غالب است	هم بر آن تصویر حشرت واجب است
ساعتی گرگی در آید در بشر	ساعتی یوسف رخی، همچون قمر
می رود از سینه ها در سینه ها	از ره پنهان صلاح و کینه ها

۱۵. همان، ص ۱۸۰. غزالی طوسی، ابو حامد امام محمد؛ **کیمیای سعادت**، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۲۱، ج ۱، ص ۲۴.

۱۶. همان، ص ۱۸۱.

۱۷. همان، ص ۱۸۱.

۱۸. همان، ص ۱۸۱. نظیر آنچه درباره ترکیب این صفات به اختصار گفته آمد، معمولاً در کتابهای اخلاق هم ذکر شده است. مثال را مراجعه کنید به خواجه نصیر، اخلاق ناصری، تصحیح جنتی مینوی و علیرضا حیدری، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶، ص ۱۶۹ به بعد. خواجه نصیر نیز امراض نفسانی را به بسط و مرکب تقسیم کرده است.

۱۹. **کیمیای سعادت**، ج ۱، ص ۲۴.

۲۰. **مرصاد العباد**، ص ۱۷۹.

۲۱. **کیمیای سعادت**، ج ۱، ص ۲۲.

۲۲. همان، ص ۲۴.



... هر زمان در سینه نوعی سر کند گاه دیو و گاه ملک که دام و دد<sup>۲۲</sup>

چون با دو صفت شهوت و غضب که منشأ سایر صفات است، به فرمان و با میزان شریعت رفتار شود، صاحب نفس، بر آن غالب است و در این حالت، نفس مرکبی است برای روح که او را به مراتب و مدارج عالی می‌برد.<sup>۲۳</sup> به گفته صاحب مرصادالعباد، یکی از فواید شریعت آن است که انسان «هر تصرف که در مراتب بهیمی و تمتع حیوانی کند به فرمان کند نه به طبع، که از طبع همه ظلمت آید و از فرمان همه نور، زیرا که چون به طبع کند همه خود را ببیند و حق را نبیند و این، ظلمت است و حجاب، و چون به فرمان کند در آن همه حق را ببیند و هیچ خود را نبیند و این، عین نور است و رفع حجب».<sup>۲۴</sup> به نظر نویسنده مرصادالعباد، اگر صفت هوا، روی به معنی و عالم بالا کند چیزی نیست الا عشق، و چون غضب روی به عالم علوی کند، نیست الا همه غیرت و همت.<sup>۲۵</sup>

خلاصه کلام اینکه به نظر متصوفه، نفس بزرگترین دشمن انسان است و مبارزه با آن جهاد اکبر است، به استناد دو حدیث نبوی که یک جا فرمود: «اعدی عدوک نفسک الّتی بین جنبیک»<sup>۲۶</sup> و در جای دیگر فرمود: «قدمتم من الجهاد الا صفر الی الجهاد الاکبر مجاهدة العبد هوا»<sup>۲۷</sup>. چون نفس شناخته شد، باید ببینیم که تأثیرات نفس بر وجود آدمی چیست و ویژگیهای آن کدام است.

### مهمترین تأثیرات نفس

- ۱- دل چون آینه روشن است و اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی است که بدان می‌رسد و روشنی او را به تاریکی مبدل می‌کند و سبب می‌شود که حضرت الوهیت را نبیند و در حجاب شود.<sup>۲۸</sup>
- ۲- عدم تعادل خشم و شهوت، بینش راستین را از انسان سلب می‌کند:
 

خشم و شهوت مرد را احول کند	ز استقامت روح را مسبدل کنند
چون غرض آمد هنر پوشیده شد	صد حجاب از دل به سوی دیده شد <sup>۲۹</sup>
بنابراین، اصل و منشأ همه ناراستیها و کج بینیها و بتگریها، نفس آدمی است:	
مادر بتها، بت نفس شماس است	زانک آن بت مار و این بت اژدهاست

نفس مر آب سیه را چشمه‌ای

آن بت منحوت چون سیل سیاه

نفس بتگر چشمه پر آب ورا

۲۲. مرصادالعباد، ص ۱۸۲.  
 ۲۳. همان، ص ۱۸۴.  
 ۲۴. همان، ص ۱۴ و ۱۵.  
 ۲۵. مثنوی، دفتر اول، ص ۲۲.

۲۳. مثنوی، دفتر دوم، ص ۳۳۳ و ۳۳۴.  
 ۲۴. همان، ص ۱۶۶.  
 ۲۷. احادیث مثنوی، ص ۹.  
 ۲۹. کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۲۵.

صد سبو را بشکنند یک پاره سنگ

و آب چشمه می‌زحاند بی‌درنگ

بت شکستن سهل باشد نیک سهل

سهل دیدن نفس را جهل است جهل<sup>۳۱</sup>

از این رو تا زمانی که بیماریهای نفس مداوا نشده است، انجام دادن کارهای نیک مثمر نیست، زیرا نفس، اثر کار نیک را خنثی می‌کند:

گندم جمع آمده گم می‌کنیم  
کاین خلل در گندم است از مکر موش  
وز فنش انبار ما ویران شده‌ست  
و آنکهان در جمع گندم جوش کن<sup>۲۲</sup>

ما در این انبار گندم می‌کنیم  
می‌نیدیشیم آخر ما بهوش  
موش تا انبار ما حفره زده‌ست  
اول ای جان دفع شرّ موش کن

### مهمترین ویژگیها و صفات نفس

نخست اینکه هیچگاه نفس در وجود انسان نمی‌میرد، زیرا نفس - همچنانکه گفتیم - چیزی نیست جز همان صفات ذاتی و بشری. برآوردن آرزوها و پرداختن به این امیال، آنها را شعله‌ور می‌کند. به اعتقاد متصوفه، بایه این امیال را در درون سرکوب نمود، یا به عبارت دیگر، باید به آنها بی‌اعتنایی کرد. سنایی گفته است:

آرزو را در آرزو بگذار<sup>۳۳</sup>

خشم و شهوت به زیر پای درآر  
و مولوی گفته است:

او به ماندن کم شود بی‌هیچ بدّ  
کی بمیرد آتش از هیزم کشی  
زانک تقوی آب سوی نار برد<sup>۳۴</sup>

شهوت ناری به راندن کم نشد  
تا که هیزم می‌نهی بر آتشی  
چونک هیزم بازگیری نار مرد

آرامش نفس در درون انسان، از آن روست که آرزوهای او برآورده نمی‌شود. چون ساز و برگی برای او تدارک دیدی، سرکشی آغاز می‌کند. مولوی در داستان مارگیر، نفس را به اژدها تشبیه کرده است. همچنان که اژدها بر اثر سرمای زمستان مدّتی به خواب می‌رود، بر اثر ریاضت و فقر از فعالیت نفس نیز کاسته می‌شود، اما ریشه‌کن نمی‌شود. از زبان مولانا بشنوید:

از غم و بی‌آلتی افسرده است  
که به امر او همی رفت آب جو  
راه صد موسی و صد هارون زند  
پشهای گردد ز جاه و مال، صقر

نفس اژدهاست او کی مرده است  
گر بیابد آلت فرعون او  
آنگه او بنیاد فرعونی کند  
کرک است آن اژدها از دست فقر

۳۱. همان، ص ۴۸.

۳۲. همان، ص ۲۴.

۳۳. حدیقة الحقیقه، ص ۳۷۹.

۳۴. مثنوی، دفتر اول، ص ۲۲۷ و ۲۲۸.



هین مکش او را به خورشید عراق  
لقمه اویسی چو او یابد نجات  
رحم کم کن، نیست او ز اهل صلات  
آن خفاش مرده ریگت پر زند<sup>۲۵</sup>

اژدها را مار در برفِ فراق  
تا فسرده می بود آن اژدهات  
مات کن او را و ایمن شو ز مات  
کان تف خورشید شهوت بر زند

و دیگر اینکه نفس، مکار و تزویرگر است و مکر او را نهایت نیست. گاه خود را به صورت حقیقت جلوه گر می سازد، و سالک هنگامی این مکر او را درمی یابد که به وادی هلاکت افتاده است. از این روی، متصوفه نفس را «دشمن دوست روی» نامیده<sup>۳۶</sup> و او را بزرگترین دشمن انسان دانسته اند. مولوی در داستان پادشاه جهود، در توصیف وزیر او، ناشناخته بودن مکاریهای نفس را اینگونه بیان کرده است:

لیک در باطن صغیر و دام بود  
ملتمس بودند مکر نفس غول

او به ظاهر واعظ احکام بود  
بهر این بعضی صحابه از رسول

کو چو آمیزد ز اغراض نهان

در عبادتها و در اخلاص جان

فضل طاعت را نجستندی ازو

عیب ظاهر را نجستندی که کو

موبه مودره به ذره مکر نفس

می شناسیدند چون گل از کرفس

موشکافان صحابه هم در آن

وعظ ایشان خیره گشتندی به جان<sup>۳۷</sup>

دیگر اینکه یکی از مهمترین و بدترین صفات نفسانی در انسان، خویشتن بینی و تکبر است. عرفا و از جمله مولوی در این باره نکته بینیها دارند و چون ذکر تمام آنها در حوصله این مقال نیست، خلاصه ای از آنها را از زبان مولانا نقل می کنیم.

خودبینی در همه انسانها هست، حتی در کسانی که خویشتن را مؤمن و فروتن می دانند. از بزرگترین آفتهای خودبینی که سبب می شود مردمان در نقص بمانند «پندار کمال» است، زیرا «هرکس را عقل خود به کمال نماید».<sup>۳۸</sup>

این صفت به هنگام آزمایش الهی، در مردم بروز می کند. مولوی وجود انسان را به جوی آبی مانند می کند که آب آن به نظر صافی است، اما سرکین در آن ته نشین است و اگر آن را بشورانی، سرکین رنگ می شود:

نیست اندر جان تو ای ذو دلال  
تا ز تو این معجبی بیرون رود

علتی بدتر ز پندار کمال  
از دل و از دیدهات خون رود

۳۶. مرصادالعباد، ص ۱۷۳.  
۳۸. گلستان، ص ۱۷۷.

۳۵. همان، دفتر سوم، ص ۶۰.  
۳۷. مثنوی، دفتر اول، ص ۲۴.



عَلَّتْ اَبْلِيسَ اِنَا خَيْرِي بُدَسْت  
 گرچه خود را بس شکسته بیند او  
 چون بشوراند تو را در امتحان  
 در تک جو هست سرگین ای فتی  
 وین مرض در نفس هر مخلوق هست  
 آب صافی دان و سرگین زیر جو  
 آب سرگین رنگ کرده در زمان  
 گرچه جو صافی نماید مر تو را<sup>۳۹</sup>  
 این خودبینی و پندار کمال، سبب می شود که آدمی عیب خویشتن را نبیند و عیب دیگران را ببیند و هنرها و فضیلتهای دیگران را عیب بینگارد و عیب خود را در دیگران متجلی ببیند:

ای بدیده عکس بد بر روی عم  
 مؤمنان آیسینه یکدیگرند  
 پیش چشمت داشتی شیشه ی کبود  
 گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش  
 بد نه عم است آن توی از خود مرم  
 این خبر می از پیمبر آورند  
 زان سبب عالم کبودت می نمود  
 خویش را بدگو، مگو کس را تو بیش<sup>۴۰</sup>  
 خودبینی و خودخواهی نفس، انگیزه همه اختلافات میان انسانهاست، زیرا هرکس تنها خود را می بیند و به فکر منافع خویش است. خودخواهی و منی و تویی سبب می شود که انسان از منفعت خویش چشم برندوزد. این خودخواهی علاوه بر اینکه بزرگترین حجاب در طریقت است، تبعات اجتماعی نیز دارد که یکی از آنها اختلافات را جنگها و کشتارهای گوناگون در میان انسانها و جوامع است. سنایی گوید:

تو تویی من منم سر رنگ است  
 با خودی هر دو دیووش باشیم  
 خوش بویم اندرین کهن گلشن  
 تو و من کمرهی است زو پرهیز  
 و مولوی گفته است:

چونک هر دم راه خود را می زنم  
 همین جنگهاست که مولوی آنها را بر اساس خیالات پوچ می داند و می گوید:  
 بر خیالی صلحشان و جنگشان  
 و در جای دیگر، این جنگها را، چون جنگ کودکان می داند:

جنگ خلقان همچو جنگ کودکان  
 جمله با شمشیر چوبین جنگشان  
 جمله بی معنی و بی مغز و مهان  
 جمله در لاینفعی آهنکشان<sup>۴۱</sup>

ویژگی دیگر نفس، ریا و تظاهر است و آن ضد اخلاص است. انسان به تناسب موقعیتها و اوضاع اجتماعی می کوشد تا ظاهر خود را موافق با اموری نشان دهد، حال آنکه در باطن ممکن است چنین نباشد. همین امر سبب شده است که انسانها دارای دو شخصیت باشند: یکی شخصیت درونی و حقیقی

۳۹. مثنوی، دفتر اول، ص ۱۹۸.

۴۱. حدیقه الحقیقه، ص ۳۱.

۴۲. همان، دفتر اول، ص ۶.

۴۰. همان، ص ۸۲.

۴۲. مثنوی، دفتر ششم، ص ۲۷۲.

۴۴. همان، ص ۲۱۱.





که پنهان است، و دیگری شخصیت کاذب که آشکار است. در بعضی از ادوار تاریخی، در جوامع، شرایطی فراهم می‌آید که انسانها باطن و شخصیت حقیقی خود را بیشتر پنهان می‌کنند و خلاف آن را آشکارا می‌سازند، یا به عبارت دیگر، در بعضی از ادوار، ریا و دروغ و نفاق در جوامع بیشتر است. قرن هفتم و هشتم یکی از این ادوار است. به همین سبب در آثار شاعران و نویسندگان این دوره، چون مثنوی مولوی و گلستان و بوستان سعدی و به‌خصوص در دیوان حافظ، اشاره به این مسأله فراوان است. مولوی در ضمن داستانی، قوم ریاکار را این چنین توصیف کرده است:

هشتمه‌اند این قوم صد علم و کمال	مکر و تزویری گرفته کاین است حال
... شرع و تقوی را فکنده سوی پشت	کو عمر کو امر معروفی درشت
کاین اباحت زین جماعت فاش شد	رخصت هر مفسد قلاش شد
کوره پیغمبر و اصحاب او	کو نماز و سبحة و آداب او <sup>۲۵</sup>

و در موارد گوناگون به زاهدان ریایی و عالمان ظاهر ساز و صوفیانی که خرقة تزویر پوشیده و ساده‌دلان را فریفته و برای خویش دکانی گشوده‌اند، تاخته و آنان را رسوا می‌سازد.

آنچه گفته شد، بیشتر، ویژگیها و صفات نفس از لحاظ فردی و شخصی است که چون در میان انسانها عمومیت یابد، تبعات اجتماعی خواهد داشت، اما مولوی در اشعار خود به اخلاق جامعه نیز توجهی نشان داده است.

قرن هفتم - یعنی عصر مولانا - از نظر شدت مصائب تاریخی از ادوار کم‌نظیر تاریخ ایران است. حمله مغولان و شدت عملی که آنان در مقابل دفاع مردم از خود نشان می‌دادند، باعث کشتارهای عمومی می‌شد. قتل عامهای متعدد در شهرها اتفاق می‌افتاد، آنچنان که در بعضی از شهرها، همه مردم قتل عام می‌شدند و شهر با خاک یکسان می‌گردید. حتی شکم زنان باردار را پاره می‌کردند و اطفال آنان را می‌کشتند و جانوران شهر را نیز به قتل می‌رساندند. برای آنکه شدت کشتار و ویرانی حاصل از حمله مغول را خوانندگان دریابند، آنان را به کتب تاریخی آن دوره، چون طبقات ناصری تألیف منہاج سراج و تاریخ جهانگشای جوینی و تاریخ و صاف و همچنین تاریخ مغول تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی، ارجاع می‌دهیم، اما برای به دست دادن بعضی از ابعاد این واقعه، صرفاً برخی آمار و ارقام را در اینجا ذکر می‌کنیم.

در حمله مغول، در منطقه ری و توابع آن، بیش از ۵۰۰ هزار نفر کشته شدند یا به اسارت رفتند.<sup>۲۶</sup> در قتل عام شهرهای ترمذ و بلخ، همه مردم این دو شهر به شهادت رسیدند. آمار کشتگان شهر مرو را بیش از ۷۰۰ هزار نفر نوشته‌اند. شهر نیشابور با خاک یکسان شد و حتی بر حیوانات شهر رحم نکردند. آمار کشتگان این شهر را یک میلیون و ۷۲۸ هزار نفر نقل کرده‌اند. همچنین در شهر بامیان و غزنین همه مردم به قتل رسیدند. در حمله هلاکو به شهر واسط، ۴۰ هزار نفر و در فتح بغداد ۸۰۰ هزار نفر به قتل

آمدند.<sup>۴۷</sup> اینگونه حوادث و وقایع در این دوره کم نبود، به خصوص که حملات خانان مغول تکرار می‌شد و قبل از مغولان نیز جامعه ایران دستخوش اختلافات و زد و خورد های اتابکان و خوارزمشاهیان بود. شدت و استمرار این وقایع تاریخی، باعث شده بود که جامعه‌ای ناامن ایجاد گردد و مردم نسبت به یکدیگر بی‌اعتماد و از هم گریزان شوند. به همین سبب، به خصوص از قرن هفتم، انواع و اقسام فسادها و انحطاطهای اخلاقی در جامعه شدت یافته بود.

در گلستان سعدی و مثنوی مولوی و آثار عبید زاکانی و جام جم اوحدی مراغه‌ای و امثال آنها، نمونه‌های این فسادهای اجتماعی و اخلاقی را می‌توان دید؛ مثلاً مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی می‌گوید بر اثر حوادث ایام، مردم «کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند و تحرمز و نمیمت را صرامت و شهامت نام کنند.» و همچنین زمانه خود را «قحط سال مروّت و فتوت و روز بازار ضلالت و جهالت» نامیده است.<sup>۴۸</sup>

همچنین به این تمثیل از گلستان سعدی که نموداری است از اوضاع و احوال انسانها در جامعه قرن هفتم، توجه کنید. آن داستان روباهی است که: «دیدندش گریزان و بی‌خویشتن، افتان و خیزان، کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافت است. گفتا: شنیده‌ام که شتر را به سخره می‌گیرند. گفت: ای سفیه! شتر را با تو چه مناسبت است و تو را بدو چه مشابَهت؟ گفت: خاموش که اگر حسودان به غرض گویند شترست گرفتار آیم کرا غم تخلیص من دارد تا تفتیش حال من کند و تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود.»<sup>۴۹</sup>

اینگونه احوال، مردم را تسلیم به حوادث و وقایع بار آورده بود و رواج امثال و تعبیراتی چون «هرچه باداباد» و «هرچه پیش آید خوش آید» و امثال آنها در میان مردم، نتیجه همین احوال بود.

در مجموع، می‌توان گفت که جامعه ایران در عصر مولوی از نظر اخلاقی، جامعه‌ای است منحط و همچنان که دیگر شاعران قرن ششم و هفتم و هشتم این انحطاطها را در اشعار خویش باز نموده‌اند، مولوی نیز آنها را در شعر خویش منعکس کرده است. ما در اینجا به اختصار هرچه تمامتر، به بعضی از این موارد اشاره می‌کنیم.

رکود و سستی و تنبلی: مولوی مردم زمانه خود را سست و کاهل می‌داند و از مصاحبت با آنان ملول است. در غزلیات گفته است:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست<sup>۵۰</sup>

در عرفان مولوی، برخلاف بعضی از فرقه‌های متصوّفه، گدایی کردن ممنوع بوده است<sup>۵۱</sup> و کسی نمی‌توانسته است از این طریق امرار معاش کند. مولوی معتقد به کار و تلاش مداوم است و در مثنوی، با

۴۷. آمار داده شده منقول است از اقبال آشتیانی، عباس؛ تاریخ مغول، تهران: امیرکبیر، ج ۴، ۱۳۵۶، به ترتیب صفحات ۵۰، ۵۶، ۵۸، ۶۶ و ۱۸۵.

۴۸. گلستان، ص ۵۲.

۴۹. کلیات شمس تبریزی، تصحیح استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر، ج ۳، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۲۵۵.

۵۱. بدیع‌الزمان؛ شرح مثنوی شریف، تهران: زوار، بی‌نا، جزء سوم از دفتر اول، ص ۱۱۲۸.



استناد به قرآن، گفته است:

آنک او شاه است او بیکار نیست  
بهر این فرمود رحمان ای پسر

نالہ از وی طرفہ کو بیمار نیست  
کلّ یوم هو فی شأن ای پسر<sup>۵۲</sup>

از یکدیگر رمیدن و مخاصمت و به گرانی به یکدیگر پوییدن: این صفات از ویژگیهای جامعه قرن هفتم است و مولوی مداوای این بیماری را در رشد یافتن صفت محبت می‌دیده است. او در مثنوی فرموده است:

از محبت تلخها شیرین شود  
از محبت دردها صافی شود  
از محبت مرده زنده می‌کنند

از محبت مسها زرین شود  
از محبت دردها شافی شود  
از محبت شاه بنده می‌کنند<sup>۵۳</sup>

در غزلیات او، غزلی هست معروف که بیانگر اهمیت محبت از دیدگاه او در اجتماع روزگار خویش است:

بسیا تا قدر یکدیگر بدانیم  
چو مؤمن آینه‌ی مؤمن یقین شد  
کریمان جان فدای دوست کردند  
فسون قل اعوذ و قل هو الله  
غرضها تیره دارد دوستی را  
گهی خوشدل شوی از من که میرم  
چو بعد مرگ خواهی آشتی کرد  
کنون پندار مردم آشتی کن  
چو بر گورم بخواهی بوسه‌دادن

که تا ناگه ز یکدیگر نمانیم  
چرا با آینه ما رو گرانیم  
سگی بگذار ما هم مردمانیم  
چرا در عشق همدیگر نخوانیم  
غرضها را چرا از دل نرانیم  
چرا مرده‌پرست و خصم جانیم  
همه عمر از غمت در امتحانیم  
که در تسلیم ما چون مردگانیم  
رخم را بوسه ده کاکنون همانیم<sup>۵۴</sup>

**غمگینی و اندوهناکی:** طبیعتاً حوادث مکرر، روح شادی و نشاط را از جامعه می‌گیرد و غمی بر مردم مسلط می‌شود که شاید بتوان آن را «حزن تاریخی» خواند. آنان که با تاریخ ایران آشنا هستند می‌دانند که از پایان کار سامانیان - که آغاز تسلط سلسله‌های ترک‌نژاد است - ناآرامیها و ستمهای بسیار بر مردم رفته و مالیاتهای گزاف از آنان گرفته و با آنها کیسه پادشاهان حکومت‌های مرکزی و خلفای بنی‌عباس را پر می‌کرده‌اند، و قتلها و کشتارها و ناآرامیهای مکرر نیز بر آنها مزید شده و هر روز نوحاسته‌ای و نوبرده‌ای، ترکتازی آغاز می‌نهاده است و به قول سنایی:

بسه یکی ترک غول نو برده

صد هزاران علم نگون کرده<sup>۵۵</sup>

«حزن تاریخی» غمی است مستمر و مستولی بر عموم مردم که نتیجه اینگونه حوادث است و در هنرهای چون شعر و موسیقی جلوه می‌کند.

۵۳. همان، دفتر دوم، ص ۳۳۰.

۵۲. مثنوی، دفتر اول، ص ۱۱۱.

۵۴. کلیات شمس تبریزی، ج ۳، ص ۲۵۶ و ۲۵۷، خواجه نصیر نیز در اخلاق ناصری، ص ۲۵۸ به بعد درباره فضیلت محبت بحث کرده است. برای اطلاع بیشتر به آن فصل مراجعه شود.

۵۵. حدیقه الحقیقه، ص ۱۰۱.

متصوفه ایران رسمی داشته‌اند که اصطلاحاً «سمع» نامیده می‌شده است و در آن پس از استماع شعر و سرود به رقص و پایکوبی برمی‌خاسته‌اند. این رسم همیشه مورد ایراد فقها بوده و یکی از موارد اختلاف اهل شریعت با اهل طریقت، بوده است. البته در تصوف، سماع راهی بوده است برای رسیدن به وجد که از احوال قلبی است، اما توجیهی اجتماعی نیز می‌توان از آن عرضه کرد. شاید بتوان رقص و سماع متصوفه را عکس‌العملی در برابر «حزن تاریخی» نامید. می‌دانیم که مولوی خود از عرفای معتقد به رقص و سماع بوده و حالت عرفانی وی، بسط بوده و این نکته به صور گوناگون در شعرش انعکاس یافته است. مثلاً این بیت:

یک دست جام باده و یک دست جعد یار      رقصی چنین میانه میدانم آرزوست<sup>۵۶</sup>  
یا غزلی که این دو بیت را متناسب با موضوع از آن نقل می‌کنیم:

ای خانه که پیوسته در او بانگ چغانه‌ست      از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه‌ست  
... خاک و خس این خانه همه عنبر و مشک است      بانگ در این خانه همه بیت و ترانه‌ست<sup>۵۷</sup>  
و نیز به این ابیات توجه فرمایید:

ای غم از اینجا برو ورنه سرت شد کرو      رنگ شب تیره را تاب مه یار نیست  
ای غم پر خوار رو در دل غمخوار رو      نقل بخیلانات طعمه خمار نیست  
دیده غین تو تنگ، میمت از آن تنگتر      تنگ متاع تو را عشق خریدار نیست  
ای غم شادی شکن پرشکرست این دهن      کز شکر آکندگی، ممکن گفتار نیست<sup>۵۸</sup>

**تعصب و تقلید:** یکی از صفاتی که در جوامع انحطاط یافته، رشد می‌کند و طبعاً نشان انحطاط جامعه است، تقلید و تعصب‌های جاهلانه است. تقلید زمانی به وجود می‌آید که در میان مردم، روح ابتکار و نوآوری و زاینده‌گی مرده باشد. در نتیجه، مردم در امور گوناگون از دیگران تقلید می‌کنند و چون ابتکار و بلندنظری و نوآوری رخت بریست، تنگ‌نظری و کوتاه‌فکری و تعصب‌های بی‌مورد نیز پدید می‌آید. مولوی بارها در مثنوی این دو صفت را نکوهیده است. یک جا تقلید را بندی بر دل و آفت هر نیکویی نامیده و گفته است:

از محقق تا مقلد فرقه‌هاست      کاین چو داوودست و آن دیگر صداست  
منبع گفتار این سوزی بود      و آن مقلد کهنه‌آموزی بود<sup>۵۹</sup>  
و در داستان بهیمة صوفی می‌گوید:

مر مرا تقلیدشان بر باد داد      که دو صد لعنت بر آن تقلید باد<sup>۶۰</sup>  
و در جای دیگر مقلد را به طفل علیل تشبیه می‌کند و می‌گوید:  
طفل ره را فکرت مردان کجاست      کو خیال او و کو تحقیق راست  
فکر طفلان دایه باشد یا که شیر      یا مویز و جوز یا گریه و نفیر

۵۷. همان، ص ۱۹۹ - ۲۰۰.

۵۹. مثنوی، دفتر دوم، ص ۲۷۴.

۶۰. همان، ص ۲۷۸. این بیت در نداول به صورت «خلق را تقلیدشان...» معروف است و در محاوره در حکم مثل سایر.



آن مقلد هست چون طفل علیل

در جای دیگر گفته است:

گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد

علم تقلیدی و بال جان ماست

و در مورد تعصب گفته است:

این جهان همچون درخت است ای کرام

سخت گیرد خامها مر شاخ را

چون بهخت و گشت شیرین لب گزان

سخت‌گیری و تعصب خامی است

گرچه دارد بحث باریک و دلیل<sup>۶۱</sup>

مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد

عاریه است و ما نشسته کان ماست<sup>۶۲</sup>

ما برو چون میوه‌های نیم خام

زانک در خامی نشاید کاخ را

سست گیرد شاخها را بعد از آن

تا جنینی کار خون آشامی است<sup>۶۳</sup>

مولوی در مقابل تقلید و تعصب که همزادند، قوه ابتکار و زاینده‌گی را در افراد و در اجتماع می‌ستاید و در مقام تمثیل می‌گوید که اگر یک چاه آب شور و تلخ در قلعه‌ای باشد، به مراتب بهتر است و از رودی که از بیرون به قلعه وارد شود. از زبان وی بشنوید:

حبذا کاریز اصل چیزها

تو بن صد ینبوع شربت می‌کشی

چون بجوشد از درون چشمه سنی

... قلعه را چون آب آید از برون

چونک دشمن گرد آن حلقه کند

آب بیرون را ببرند آن سپاه

آن زمان یک چاه شوری از درون

فارغ آرد ازین کاریزها

هرچه زان صد کم شود کاهد خوشی

ز استراق چشمه‌ها گردی غنی

در زمان امن باشد بر فزون

تا که اندر خونشان غرقه کند

تا نباشد قلعه را ز آنها پناه

به ز صد جیحون شیرین از برون<sup>۶۴</sup>

\*\*\*

وجود مولوی از آزاد فکری و آزاداندیشی و انسان دوستی - که خود ستایشگر است - سرشار است. وی حتی در افکار کلامی - اگرچه خود اشعری مذهب است - گهگاه از عقاید اشاعره روی برتافته و به اعتقاد بعضی از فرق دیگر نزدیک شده و آنچه را صحیح دانسته، پذیرفته است و تعصبهایی را که در عصر او در موارد گوناگون رواج داشته، نفی کرده و خود چنان زیسته است که پس از مرگش، مسلمان و غیرمسلمان، در وی به دیده احترام نگریسته‌اند<sup>۶۵</sup> و حتی با مخالفان خود هیچگاه تندی و خشونت نکرده و با هفتاد و دو ملت راه سازگاری پیموده است.

معروف است که: «روزی در سماع گرم شده بود و مستغرق دیدار یار گشته حالتها می‌کرد، ناگاه مستی به سماع درآمده شورها می‌کرد و خود را بیخودوار به حضرت مولانا می‌زد و یاران و عزیزان، او را رنجانیدند. فرمود که شراب او خورده است شما بدمستی می‌کنید؟ گفتند: او ترساست. گفت: او

۶۱. همان، دفتر پنجم، ص ۸۳

۶۲. همان، دفتر دوم، ص ۳۷۵.

۶۳. همان، دفتر سوم، ص ۷۳.

۶۴. همان، دفتر ششم، ص ۴۷۸.

۶۵. فروزانفر، بدیع الزمان؛ زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، تهران: زوار، ج ۳، ۱۳۵۴، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.

ترساست، چرا شما ترسا نیستید؟»<sup>۶۶</sup>

وقتی نزد سراج‌الدین قونوی تقریر کردند که: «مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام. چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی‌حرمت کند. یکی را از نزدیکان خود که دانشمند بزرگی بود بفرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته‌ای؟ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان. آن کس بیامد و بر مأسؤال کرد که شما چنین گفته‌اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام؟ گفت: گفته‌ام. آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد. مولانا بخندید و گفت: با این نیز که تو می‌گویی یکی‌ام.»<sup>۶۷</sup>

### فهرست منابع

۱. اقبال آشتیانی، عباس؛ تاریخ مغول، تهران: انتشارات امیرکبیر، ج ۴، ۱۳۵۶.
۲. حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، دیوان، به اهتمام سیدابوالقاسم انجوی شیرازی، تهران: انتشارات محمدعلی علمی، ۱۳۴۶.
۳. خواجه نصیر طوسی؛ اخلاق ناصری، تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶.
۴. میبیدی، رشیدالدین؛ تفسیر کشف‌الاسرار، به اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران: انتشارات امیرکبیر، ج ۸، ۱۳۶۱.
۵. زرین‌کوب، دکتر عبدالحسین؛ ارزش میراث صوفیه، تهران: انتشارات امیرکبیر، ج ۴، ۱۳۵۶.
۶. سعدی؛ گلستان به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷.
۷. سنایی؛ حدیقه‌الحقیقه و شریعة‌الطریقه، تصحیح مدرّس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
۸. غزالی، امام محمد؛ کیمیای سعادت، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.
۹. فروزانفر؛ بدیع‌الزمان؛ زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، تهران: زوار، ج ۳، ۱۳۵۲.
۱۰. —؛ احادیث مثنوی، تهران: انتشارات امیرکبیر، ج ۲، ۱۳۴۷.
۱۱. —؛ شرح مثنوی شریف، تهران: انتشارات زوار، بی‌تا.
۱۲. مولوی، جلال‌الدین محمد؛ کلیات شمس تبریزی، تصحیح استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات امیرکبیر، ج ۳، ۱۳۶۳.
۱۳. —؛ مثنوی معنوی، به سعی و اهتمام و تصحیح رینولد آئین نیکلسون، لیدن: ۱۹۲۵.
۱۴. نجم‌الدین رازی؛ مرصادالعباد، به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ج ۲، ۱۳۶۵.